

تاکمر توی آب بودیم

اسحاق محمودی که ۲۱ سال از ۲۵ سال خدمتش رایای ثابت رفت و روپ و نظافت کوچه امامت ۹ به طول ۱۳۶۳ متر بوده است، می گوید: در این کوچه، من جوانی ام را پشت سر گذاشتم. از مدرسه رفتن بچه های اهالی تادانشگاه رفتن و حتی ازدواج کردنشان را دیده و شیرینی عروسی و دامادی شان را خورده ام.

او همچنین از سرماهای استخوان سوزی می گوید که در برف و باران باید سرکاری می بودند؛ سال های اول که با موتور رفت و آمد می کردم، در برف و باران، سر پاچه های شلوارم که خیس شده بود، از شدت سرما قندیل می پست، اما با همان وضعیت باید کاری می کردم.

محمودی از خاطره بارندگی شدید و آب گرفتگی زیرگذرهای استقلال یادش است که برای باز کردن مسیر آب رو کانال ها تا کمر در آب می رفتند. همچنین آن نیمه شب را به یاد می آورد که وقتی باهشت نفر

از همکارانش مشغول شکستن یخ های جداول زیرگذر استقلال بودند، با وجود گذاشتن چند علامت هشدار دهنده، اتوبوسی آمد و همه پاکبانان را زیر گرفت و راهی بیمارستان کرد.

پاکبانان محلات در کنار نظافت و پاکیزگی کوچه پس کوچه های شهر، امین و حافظ امنیت محله هم می توانند باشند. محمودی لایه لای صحبت ها از نیمه شبی می گوید که یک باره کوچه در تاریکی مطلق فرو رفت و به دنبال صدای خش خش از سمت درختی آمد. او تعریف می کند: در تاریکی شب، مرد بلند قامت لاغر اندامی را دیدم که از بالای درختی پایین می آمد، در حالی که کابل برقی در دست داشت.

تا گفتم چکار می کنی، با چاقویی که در دست داشت، مرا تهدید به کشتن کرد. ساکت شدم. اما همین که رفت، گوشی را برداشتم و به

۱۱۰ و اداره برق خبر دادم. یک بار هم لای شمشادها یک کیف پیدا کردم که داخلش چکی به مبلغ ۸ میلیون تومان بود. معلوم بود کیف دزدی است؛ چون فقط یک برکه چک در آن بود. همان جا چندتا از بچه ها را شاهد گرفتم و به سرکارگر هم اطلاع دادم. فردا صبح از کلانتری دنبالم آمدند. صاحب مال با ما مأمور آمده بود. کیف را که دادم، یکی از بچه ها گفت «نمی خواهی یک شیرینی به این بنده خدا بدهی؟» همین حرف باعث شد به باج گرفتن محکوم شوم و قصد بردنم به کلانتری را داشتند. آمدم ثواب کنم، داشتم کباب می شدم!



اشک شوق با پیداشدن حلقه گمشده

عباس آزادی پسر عمه آقا اسحاق است. او که شغلش قبلا خیاطی بوده است، به همراه پسر عمه اش، از اوایل دهه ۸۰ برای رفت و روپ و نظافت کوچه های محله زیبا شهر انتخاب شدند. عباس آقا حدود هفده سال در امامت ۷ مشغول به کار بوده است. از ابتدای کارش در دهه قبل تر یادش است که آن زمان هنوز خیلی از بولوار ها و خیابان ها کشیده نشده بود و از یک جایی دیگر به آن «بیرون شهر» گفته می شد و بیابانی بود و چوپان ها گلگه گوسفندانشان را برای چرایی آوردند.

آزادی از زمستان ها و یخ بندان هایی می گوید که به جای کشیدن جارو و نظافت باید نیمه شب یخ ها را می شکستند و تازه حرف هم می شنیدند: «از شدت سرما دست ها و پاها یمان کرخت و بی حس می شد، اما باید کاری می کردیم. آن زمان نمک پاشی

نمی شد و بیشتر شن پاشی مرسوم بود. موقع شکستن یخ ها بعضی همسایه ها صدا ایشان بلند می شد که سروصدای بیل و کلنگشان نمی گذارد بخوابیم. از طرفی باید کارمان را انجام می دادیم، از سوی دیگر، استرس آسایش همسایه ها را داشتیم. بعد از شدن برف ها هم وظیفه مان جارو کشی شن ها بود.»

عباس آقا از دوران کرونا هم خاطره ای تلخ دارد؛ حادثه ای که سبب خانه نشینی چند ماهه اش شد.



او تعریف می کند: دوره کرونا از ساعت ۱۰ به بعد ماشین هایی که در شهر تردد می کردند، جریمه می شدند. من و پسر عمه ام برای اینکه جریمه نشویم، ساعت ۸:۳۰ می زدیم بیرون تا به ساعت منع تردد نخوریم. یک شب زیر بیل جهاد، یک پراید که دو جوان با حالت غیر عادی در آن بودند، از پشت چنان به ماشین من زدند که هر تکه ماشین به سمتی افتاد و خودم راهی بیمارستان شدم.

خاطره پیدا کردن مدارک شناسایی، گوشی، طلا و... در بخش خاطرات شیرین عباس آقا است. او تعریف می کند: یک شب ساعت ۱۲:۳۰ مشغول کار بودم که از دور دیدم زن و شوهر جوانی با چراغ قوه گوشی روی زمین دنبال چیزی هستند. سال ها در آن کوچه کار می کردم و یکدیگر را می شناختم. جلو که رفتم، گفتند حلقه خانم از دستش افتاده است، اما هر چه می کردند، پیدا نمی کنند. فردا اگرگ و میش هوا کارم که سبک شد، یک دفعه یاد حلقه افتادم. شروع کردم به گشتن. بعد نیم ساعت گشتن حلقه را پنجاه شصت متر بالاتر در جوی آبی دیدم. گذاشتم هوا کمی روشن تر شود. بعد رفتم زنگ در خانه را زدم. خانم وقتی فهمید حلقه را پیدا کرده ام، از شدت هیجان و خوشحالی گریه می کرد.



سفر کر بلایی که قسمتم شد

بازار خاطره گویی پاکبانان تازه بازنشسته حسایی داغ شده است. عیسی سحابی که از اوایل دهه ۸۰ از طریق برادر همسرش وارد این شغل شده است، می گوید: قدیم موقع بارندگی ها از میدان نمایشگاه آب جاری می شد به سمت پارک و اینجا سیلاب و راه بندانی درست می شد در دسرساز خاطر هست جایی که الان چهارراه معلم است، میدان بود به همین نام. مابه کمک بچه های فنی و عمران آمده بودیم. زمین خشک بود، اما یک دفعه باران شدیدی بارید و به دنبالش چنان سیلی آمد که همه وسایل بچه های سازمان را با خودش برد.

سحابی که کارش را در کوچه پس کوچه های محله شریف شروع کرده است،

درباره مأموریت در محدوده حرم مطهر در زمستان هایی که یخ بندان زیاد بود، می گوید: برای تردد زائران و مسافران در محدوده حرم، بعضی روزهای سرد و برفی، ما را به کوچه ها و خیابان های اطراف حرم امام رضا^(ع) می فرستادند.

در میان مأموریت هایی که آقا عیسی خارج از منطقه، انجام وظیفه کرده است، او بهترین ولدت بخش ترین خدمت را روز هایی می داند که در نجف اشرف، زیر پای زائران اربعین حسینی^(ع) را جار زده است.

او تعریف می کند: سال ۹۶ بین پاکبانان منطقه قرعه کشی کردند. اسمم که خوانده شد، انگار

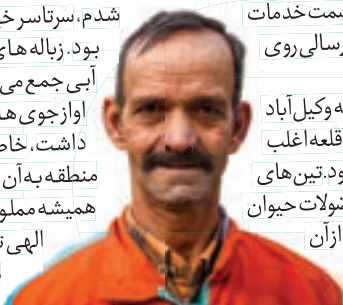
دنیا را به من دادند. اولین بار بود که این سفر قسمتم می شد. اما آن سال تادقیقه ۹ که بچه ها رفتند، گذرنامه ام آماده نشد و خیلی دلم شکست. سال بعد، بدون قرعه کشی جزو پاکبانانی بودم که عازم نجف اشرف شدم. آن ده پانزده روزی که در نجف بودم، از عمر کاری ام حساب نشد.

سحابی در ادامه صحبت ها از تانمانی های شبانه و سروکار داشتن با زورگیران و دزد های گوی وادامه می دهد: بارها متوجه شده بودم نیمه شب یک یا دو نفر دور ماشینی می چرخند یا حتی یک بار متوجه زورگیری و سرقت خودرویی شدم که بلافاصله با ۱۱۰ تماس گرفتم.



وقتی کیسه زباله مرسوم نبود

بیشتر از نیمی از عمرش را در منطقه ۱۱ به پاکبانی گذرانده است. احمد الهی وقتی ۲۳ سال بیشتر نداشت، از طریق دوستی در قسمت خدمات شهری منطقه به کار مشغول شد. او می گوید: من چهار سالی روی ماشین کاری کردم و مسئول جمع آوری زباله بودم. الهی از روز های سخت جمع آوری زباله در محدوده قلعه وکیل آباد می گوید که آن زمان جزو منطقه ۱۱ بود؛ آن زمان، مردم قلعه اغلب مال دار بودند و گا و گوسفند داشتند. کیسه زباله مرسوم نبود. تین های حلبی هفده کیلویی تبدیل به سطل زباله شده بود. گاه فضولات حیوان هم قاطی زباله ها می شد. روزی که نوبت جمع آوری زباله از آن سمت شهر بود، عزایم گرفتیم.



احمد آقا ۲۲ سال از خدمتش را در یکی از کوچه های پژوهش گذرانده است. او تعریف می کند: وقتی من مأمور به خدمت در محدوده پژوهش شدم، سرتاسر خیابان پژوهش ۲ فقط یک خانه ساخته شده بود. زباله های بیشتر کوچه های محدوده با یک نیسان آبی جمع می شد.

آواز جوی های پر عمق محله هم که تا پل استقلال امتداد داشت، خاطره دارد: جوی های عمیقی که رواناب های منطقه به آن سمت کشیده می شد و با ریخته شدن زباله ها همیشه مملو از لجن بود.

الهی تعریف می کند: وقتی برای نظافت آن محل می رفتیم داخل جوی، در حالت ایستاده فقط

سرمان پیدا می شد. سرتاسر جوی را که آب فاضلاب شهر هم در آن ریخته می شد، با بیل و یک فرغون تمیز می کردم.

از خاطرات خوش احمد آقا در کوچه پژوهش ۱۲ احترامی است که ساکنان محله به او می گذاشتند و اعتمادی که به او داشتند: «بعضی همسایه های کوچه وقتی به سفر می رفتند، کلید خانه شان را به من می سپردند تا در نبودشان به آنجا سر بزنم، یا بعد از کار برای نظافت به منزلشان بروم. آن قدر محبت داشتند که بعد ۲۲ سال خدمت در کوچه وقتی فهمیدند بازنشسته شده ام و دیگر قرار نیست به محله شان بروم، ناراحتی را در چشمانشان دیدم. آن ها حتی قبول نکردند کلید خانه شان را پس بگیرند. خواستند باز هم به محله شان بروم، اما این بار نه به عنوان پاکبان محله، بلکه می گفتند میهمان خانه شان باشم.»